



توجه به شواهدی که هست ایشان یک اشرافی پیدا کرده بود، به طوری که می توانست تحولات را ببیند که در آینده چه می شود و چه کار باید کرد.

• آقای دکتر فرمودید که شهید سلیمانی در بعضی مواقع در سه جبهه و گاهی در چهار کشور همزمان درگیری ها و جنگ ها را مدیریت می کرد. این موضوع را به لحاظ مدیریتی برای ما می شکافید؟ یعنی ایشان مثلاً در برخی موارد تفویض اختیار می کرد یا از طریق هماهنگی با برخی فرماندهان کار را پیش می برد یا اقدامات دیگری می کرد که می توانست همزمان در چند کشور موفق باشد.

سؤال بسیار خوب و مهمی است. مدل مدیریتی ایشان، مدل مدیریتی بزرگوار بود. ایشان به همه مسائل کار نداشت، به همه موضوعات کار نداشت، البته نهاده سازی کرده بود، هرکسی کاری داشت و کارش را باید انجام می داد و ساختار سازی کرده بود، بالاخره یک تیم، مثلاً در بحث یمن فعال بود، یک تیم بحث های کمک های اقتصادی را پیگیری می کرد، یک کسانی در حوزه های دیگر کمک می کردند اما ایشان در بزرگراه ها ورود می کرد؛ یعنی آنجا که مشکل پیش می آمد ورود می کرد. یک جایی مشکل پیش آمده، این مشکل باید حل می شد، ایشان با آن ذهن خلاقش ورود می کرد، می گفت این جوری باید عمل کنید و گاهی وقت ها به نظرم با همان اشرافی که داشت پیشاپیش می گفت این کار باید بشود. مثلاً یمنی هایی را که در یمن کار می کردند، راهنمایی می کرد که الان وقتش است این کار بشود یا همین وضعیت در عراق هم بود. ایشان در عراق بزرگراه ها را مدیریت می کرد، آنجایی که باید ورود می کرد و اگر ورود نمی شد کار جلو نمی رفت، آن موارد را ایشان ورود می کرد، ولی ساختارهای دیگر هم بودند که کار خودشان را انجام می دادند.

خود ایشان معتقد بود یک جاهم سخنرانی کرده بود در ستادکل نیروهای مسلح، در آنجا این جمله را به کار برده بود. ایشان در آنجا یک جمله کلیدی دارد و بحث را می برد روی این که چگونه ما فرماندهان را تربیت کنیم و چه کسانی را به فرماندهی بگذاریم؟ ایشان آنجا می گوید: «فرمانده فرماندهی است که بتواند مدیریت بحران کند!» شما امتحان کنید، ببینید این شخصی که می خواهید برای این کار بگذارید، وقتی مشکل پیش می آید می تواند مدیریت کند؟ اگر می تواند بگذارید، اگر نتواند بحران را و آن پیشامد را، به قول علما می گویند مسائل مستحدثه، یک چیز غیرمترقبه را، اگر توانست مدیریت کند، این مدیر است، اما اگر این را نتواند مدیریت کند خب هرکسی می تواند اتفاقات غیرمترقبه را مدیریت کند و شاید اصلاً آن اتفاقات مدیریت خاصی هم نمی خواهد، هر آدمی می تواند روی صندلی بنشیند، یک وضع عادی را اداره کند، یک کارتابلی را امضا کند، یک چیزی را ببرد، یک چیزی را بیاورد، همه می توانند، دیگر آن حقوق نمی خواهد! آن کسی که شما می خواهید بالاسر کار بگذارید که بگوید آقا این می خواهد جمع را مدیریت کند، صلاحیتش را در مقوله بحران بسنجید، این اگر موفق بود می تواند مدیر شود. وضعیت عادی را که همه اداره می کنند، خب این هم اداره می کند، بحران و مسائل مستحدثه باید پیش بیاید که توانایی و مدیریت افراد مشخص شود.

• ایشان یک جمله معروفی دارند که می گویند: «این قدر در مدیریت بحران فرصت هست که در دل فرصت ها فرصت نیست!»

بله، معنی آن جمله هم این است که می خواهد بگوید روحیه تان را نباید ببازید، وقتی با صحنه مواجه می شوید مسأله را اشتباه نگیرید. الان همین اغتشاشاتی که در ایران پیش آمده، اگر ایشان بود و می خواست راجع به این موضوع صحبت کند این جوری صحبت می کرد که آقا این چیزی که الان اتفاق افتاده، یک اتفاق حداقلی است از آن حد اکثری

عکس ها هم شاید دیده باشید، ایشان اصلاً ذکرش را می گفت، لبش مشغول ذکر بود در جلساتی که حالا تخصصی هم بود، جلسه کارشناسی مثلاً خاصی هم بود، ذکر می گفت، زیر لب دیده می شد که تسبیح زیر میز است، چون من نزدیکش می نشستم در جلسات می دیدم تسبیح زیر میز بود و لبش هم داشت تکان می خورد و یک حالت به شدت معنوی پیدا کرده بود، ولی دیگر آرام شده بود. یک وقتی هم در ششم یا هفتم مهر همان سال ۹۸ بود که بعد در دی ماه ایشان شهید شد، ایشان یک سخنرانی در جمع فرماندهان سپاه دارد....

• در اجلاس سالانه ای که همه فرماندهان سپاه جمع می شوند...

بله، سالانه در آخر شهریور یا اول مهر جمع می شوند. همراه شهید سلیمانی در آنجا یک سخنرانی کرده خیلی هم سخنرانی پر نکته و واقعا پرمغزی است. آنجا می گوید: «این آخرین باری است که من با شما دارم صحبت می کنم!» یعنی ببینید این که می گویم آرام شده بود، اینها نشان می دهد که به ایشان گفته بودند که تو شهید می شوی. به نظر من حتی روز شهادتش را هم به ایشان گفته بودند، چون شما نگاه کنید ایشان در آن ماه های آخر شروع می کند کفن را می برد پیش مراجع و علما و اینها برایش امضا کنند، در عراق، عراقی ها را جمع می کند می گوید که شهادت بدهید من آدم خوبی هستم، چون شنیده که مثلاً اگر ۴۰ تا مؤمن شهادت بدهند چه می شود، بعد رفته لبنان سید حسن نصر... می گوید من تعجب کردم، ما صحبت های مان را کرده بودیم و شهید سلیمانی آمد و گفت من برای خدا حافظی آمدم؛ یعنی کاری نداشتم آمدم تو را ببینم! یا مثلاً تماسی که با دختر یکی از این شهدا در همان لبنان داشته، آنجا فکر کنم دختر عماد مغنیه بوده اگر اشتباه نکنم.

• بله، در مستندی هم که پخش شد، دختر شهید مغنیه صحبت می کنند.

بله، صحبت هم کردند. می گوید که گفت که من شهید می شوم مثلاً، داشت خبر می داد؛ یعنی این نشان می دهد که خب به ایشان گفته بودند دیگر، حالا من این را به چه خاطر دارم می گویم؟ می خواهم بگویم ایشان اشراف پیدا کرده بود، یعنی صحنه تحولات را پیشاپیش می دید، میدان و صحنه را گویا پیشاپیش دیده، مثل این که گاهی شده ما مثلاً خواب می بینیم بعد دو روز، سه روز بعدش همان صحنه ای که قبلاً خواب دیدیم در عالم واقع دارد تکرار می شود، می گویم عجب! اینها را که ما دیدیم! بعد همان لحظه که ما در آن صحنه داریم راه می رویم، می گویم الان این جوری می شود، الان این ماشین این جوری می آید، الان یک نفر این جوری می آید این جوری سؤال می کند مثلاً، می بینیم. به نظر من با